

بسم الله الرحمن الرحيم

ابوالفضل خانی

داستان یک مادر که ...

در مهمانی دخترش (حدوداً ۱۲ ساله) اعلام می‌کند که گرمش است و میخواهد روسری اش را بردارد مادر با این بیان که دخترش هنوز بچه است این اجازه را به او می‌دهد.

در ادامه مراحل زندگی به طور مقطعی می‌بینیم برای مادر خبر می‌آورند که دختری به فلان آسیب دچار شد و فلان کار غلط را انجام داد و مادر همیشه در جواب‌ها می‌گوید که بچه است و از این صحبت‌ها.

در انتها خبر خودکشی دخترش را به او می‌دهند و جنازه را جلویش می‌گذرند؛ مادر با این بیان که او بچه بود ولی چرا کسی برای او بزرگی نکرد گریه‌کنان به اتاق میرود و برمی‌گردد به سکانس اول و گریه‌کنان دخترش را در آغوش می‌گیرد و به او می‌گوید که دخترم تو دیگه بزرگ شدی، هر کسی لیاقت دین موهای به این قشنگیتو نداره.